

قلبِ حقیقتِ آبی است^۱

در ادامه بحثی که در فصل گذشته آغاز نمودم، مایلم در باب مفهوم «هیچ» به نکته‌ای اشارت نمایم. همان گونه که در فصول پیشین به تفضیل توضیح دادم، سهراب وقتی از «هیچ» یا «پشت هیچستان» یاد می‌کند، نوعی ساحت قدسی هستی یا فراتر رفتن از تکثر و تنوع را مراد می‌کند:

«پشت هیچستانم.

پشت هیچستان جایی است.

[...]

آدم این جا تنهاست

و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاری است.»^۲

یا در انتهای دفتر مسافر:

« مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید.

حضور «هیچ» ملایم را

به من نشان بدهید»

یا شعری که سهراب در سوگ فروغ سروده و در زمره اشعار بسیار لطیف دفتر حجم سبز است؛ این شعر از دو حیث با بحث این فصل نسبت دارد؛ یکی آنکه در باب فروغ و مرگ او سروده شده، و دوم آنکه سهراب در اینجا نیز از تعبیر «هیچ» بهره برده است؛ «هیچ» به معنای «هیچستان» و «عدمستان»، نه «هیچ» به معنای **nothingness** و پوچی. این شعر با اشاره‌ای به تی اس الیوت، شاعر آمریکایی-بریتانیایی قرن بیستم میلادی، آغاز می‌شود:

۱. فصلی از کتاب در در دست انتشار نبض نخیس صبح. در باب شعر و عرفان سهراب سپهری، این اثر پس از در سپهر سپهری، فلسفه لاجوردی سپهری،

حریم علفهای قربت و آبی دریای بیکران در می‌رسد.

۲. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، واحه‌ای در لحظه.

I should be glad of another death

من باید از مرگی دیگر مسرور باشم؛

سهراب این فقره را در پیشانی شعر قرار داده و آنرا بدین شکل آغاز می‌کند:

«بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افق‌های باز نسبت داشت

و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید.

صدایش

به شکل حزن پریشان واقعیت بود.

و پلک‌هایش

مسیر نبض عناصر را

به ما نشان داد.

و دست‌هایش

هوای صاف سخاوت را

ورق زد

و مهربانی را

به سمت ما کوچاند.

به شکل خلوت خود بود

و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را

برای آینه تفسیر کرد.

و او به شیوه‌ی باران پر از طراوت تکرار بود.

و او به سبک درخت

میان عافیت نور منتشر می‌شد.

[...]

و بارها دیدیم
که با چقدر سبد
برای چیدن یک خوشه بشارت رفت.
ولی نشد
که روبه‌روی وضوح کبوتران بنشیند
و رفت تا لب هیچ
و پشت حوصله‌ی نورها دراز کشید
و هیچ فکر نکرد
که ما میان پریشانی تلفظ درها
برای خوردن یک سیب
چقدر تنها ماندیم.^۱

شعر لطیف و دلنشینی است. در تعبیر «رفت تا لب هیچ»، «هیچ» به معنای «هیچستان» و «عدمستان» است، نه اینکه رفت و نابود گشت، نه اینکه رفت و چیزی از او بر جای نماند، بلکه تا لب هیچ رفت و پشت حوصله نورها دراز کشید؛ «هیچستان» با نور و رفتن به پس پشت جهان پیرامونی هم‌عنان است و در می‌رسد. می‌بینید که سپهری به چه معنا فروغ را ستوده و چگونه از «هیچ» که با قدسی و روشن دیدن کل هستی عجین گشته سخن به میان آورده است.

پیش از مقایسه مفهوم «هیچ» نزد سهراب و فروغ، خوش دارم شعر دیگری از سپهری در دفتر حجم سبز را که در آن نیز به فروغ اشارتی رفته مطمح نظر قرار دهم. شعر *ندای آغاز* که از اشعار مشهور سپهری در دفتر حجم سبز است:

« کفش هایم کو،
چه کسی بود صدا زد: سهراب؟
آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ.
[...]

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، دوست.

بوی هجرت می آید:
بالش من پر آواز چلچله هاست.

[...]

باید امشب بروم.

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم
حرفی از جنس زمان نشنیدم.

هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود.

کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد.

من به اندازه یک ابر دلم می گیرد

وقتی از پنجره می بینم حوری

-دختر بالغ همسایه-

پای کمیاب ترین نارون روی زمین

فقه می خواند.»

جهت توضیح تقابل میان جهان بینی سپهری و فروغ فرخزاد به یکی دیگر از اشعار دفتر حجم سبز اشاره می کنم و سپس به مفهوم «هیچ» بازمی گردم. یکی از اشعاری که در دفتر حجم سبز آمده و کاملاً متأثر از فضای متن مقدس است، شعر *سوره تماشا* است. سهراب از تعبیر «سوره» استفاده نموده، اما سوره ای که از جنس تماشاست. خواننده می تواند به سبب برخی تعبیر که در شعر آمده، نتیجه بگیرد که در اینجا سهراب مشخصاً متأثر از قرآن است و همچنین می تواند به جهت نحوه انذار دادن و سخن گفتن با مخاطب آن را بر سیاق سخنان متون مقدس بیانگارد. از قضا تقابلی که از این حیث می توان میان سهراب و فروغ دریافت، با رجوع به شعر *آیه های زمینی* در دفتر تولدی دیگر فروغ فرخزاد که بر سیاق متون مقدس سروده شده، روشن تر می گردد. اولاً عنوان این شعر با «آیه» آغاز می شود؛ عنوان شعر سهراب با «سوره» آغاز می گردد؛ سوره ای که جنس و اسمش تماشاست. فروغ از آیه ها سخن گفته، اما آیه های فروغ زمینی اند، بر خلاف آیه هایی که در متون مقدس آمده اند و آسمانی اند و واجد سمت و سوی قدسی هستند. این آیه های فروغ زمینی اند و در آن قبض و سرد و تلخی موج می زند، اما سهراب از سوره ای می گوید که عنوانش تماشاست:

«به تماشا سوگند

و به آغاز کلام
و به پرواز کیوتر از ذهن
واژه‌ای در قفس است.
حرف‌هایم، مثل یک تکه چمن روشن بود.
من به آنان گفتم:
آفتابی لب درگاه شماست
که اگر در بگشایید به رفتار شما می‌تابد.
و به آنان گفتم:
سنگ آرایش کوهستان نیست
همچنانی که فلز، زیوری نیست به اندام کلنگ.
در کف دست زمین گوهر ناپیدایی است
که رسولان همه از تابش آن خیره شدند.
پی گوهر باشید.
لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید.
و من آنان را، به صدای قدم پیک بشارت دادم^۲
[...]
و به آنان گفتم:
هر که در حافظه‌ی چوب ببیند باغی
صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند.
هر که با مرغ هوا دوست شود
خوابش آرام‌ترین خواب جهان خواهد بود.
آن که نور از سرانگشت زمان برچیند
می‌گشاید گره پنجره‌ها را با آه.
زیر بیدی بودیم.
برگی از شاخه بالای سرم چیدم، گفتم:
چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می‌خواهید؟

۲. در اینجا گویی از یک پیام‌آور یا پیامبر سخن می‌گویند.

می شنیدم که به هم می گفتند:
 سحر می داند، سحر!
 سر هر کوه رسولی دیدند
 ابر انکار به دوش آوردند.
 باد را نازل کردیم
 تا کلاه از سرشان بردارد.
 خانه هاشان پر داوودی بود،
 چشمشان را بستیم.
 دستشان را نرساندیم به سر شاخه‌ی هوش.
 جییشان را پر عادت کردیم.
 خوابشان را به صدای سفر آینه‌ها آشفتمیم.^۳

از تعبیر «آیتی بهتر از این می خواهید؟» نیز می‌توان قدسی بودن کل هستی را سراغ گرفت. همچنین از تعبیر «می شنیدم که به هم می گفتند: / سحر می داند! سحر»، و نیز سخن از آدم را مسحور و مفتون خود دیدن، اشاره به مجنون و ساحر خواندن پیامبر دارد که در قرآن ذکر شده است. سهراب در اینجا کاملاً متأثر از ساختار متن مقدس است. همچنین از دوست شدن با مرغ هوا سخن می‌گوید که نمادی است از نصیب بردن سبکبالی و سبکباری و آرامش و طمانینه. جهت ایضاح بیشتر مطلب خوب است به یکی از مضامین آیین بودیسم اشاره نمایم. در بودیسم یکی از مثال‌های مشهوری که از بودا نقل شده این است که وقتی کسی با انگشت خود به تو ماه را نشان می‌دهد، در انگشت او نمان و متمرکز نشو؛ بلکه ببین به کجا اشارت دارد، به آن سمت برو و تظن و توجه پیدا کن:

اسم خوانندی رو مسمی را بجوی مه بیالا دان نه اندر آب جو^۴

آیت یعنی نشانه، یعنی چیزی که شما را به یاد امری می‌اندازد و تظن و توجه شما را به سویی معطوف می‌کند. بدین معناست که می‌گوید من به برگی از شاخه بالای سرم توجه کردم، استشهاد کردم و گفتم چشمتان را باز

۳. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، سوره تماشا.

۴. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۳.

کنید، آیتی بهتر از این می خواهید؟ و می شنیدم که به هم می گفتند سحر می داند، سحر! این از سوره تماشا و توضیح دادن این که گویی عالم پر از نشانه است، پر از آیه است و می توان در همین دنیا با مرغ هوا دوست شد و از قضا رسولان هم کارشان همین بود، حرف هایی داشتند که مثل تکه چمن روشن بود و اگر آدمی آفتابی را که لب درگاه او آمده خوشامد بگوید و در را بگشاید، می تواند تابش آن را بر خود ببیند و تجربه نماید. اما فروغ فرخزاد چطور؟ او هم از آیه سخن می گوید، اما جنس آیه اش زمینی است:

آنگاه خورشید سرد شد
و برکت از زمین ها رفت
سبزه ها به صحرا ها خشکیدند
و ماهیان به دریاها خشکیدند
و خاک مردگانش را زان پس به خود نپذیرفت
دیگر کسی به عشق نیندیشید
دیگر کسی به فطر نیندیشید
و هیچ کس دیگر به هیچ چیز نیندیشید
در غار های تنهایی بیهودگی به دنیا آمد
خون بوی بنگ و افیون می داد
زن های باردار، نوزاد های بی سر زائیدند
و گاه واره ها از شرم به گور ها پناه بردند
چه روزگار تلخ و سیاهی
نان نیروی شگفت رسالت را مغلوب کرده بود
پیغمبران گرسنه و مفلوک از وعده گاه های الهی گریختند
و بره های گمشده عیسی دیگر صدای هی هی چوپانی را در بهت دشت ها نشنیدند
خورشید مرده بود
و فردا در ذهن کودکان مفهوم گنگ گمشده ای داشت
مردان گلوی یکدیگر را با کارد می دریدند
و در میان بستری از خون با دختران نابالغ همخوابه می شدند
پیوسته در مراسم اعدام وقتی طناب دار چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه با فشار به بیرون می ریخت

آن‌ها به خود می‌رفتند.

و از تصور شهوتناکی اعصاب پیر و خسته شان تیر می‌کشید^۵

توجه کنید که فضای این شعر چقدر تلخ و تکان‌دهنده است؛ هر چند در انتهای شعر روزنی از امید دیده می‌شود. در یکی از مقالات کتاب *فلسفه لاجوردی سپهری* منتشر شده تحت عنوان «پاکی آواز آبها» که ناظر به اصناف و انواع ایمان‌ورزی است، به این شعر فروغ فرخزاد نیز استشهاد کرده‌ام که:

شاید هنوز هم در پشت چشم‌های له شده در عمق انجماد

یک چیز نیم‌زنده مغشوش بر جای مانده بود

که در تلاش بی‌رمقش می‌خواست ایمان بیاورد به پاکی آواز آب‌ها

شاید ولی چه خالی بی‌پایانی

خورشید مرده بود و هیچ‌کس نمی‌دانست

که نام آن کبوتر غمگین که از قلب‌ها گریخته ایمان است^۶

این همان تعبیر مشهور فروغ است که متعلق به *آیه‌های زمینی* است. لذا فروغ هم از آیه سخن می‌گوید و فقراتی از این شعر هم کاملاً بر سیاق متون مقدس است و ابتدای شعر کاملاً طنین عهد جدید و فقراتی از عهد عتیق را در بر دارد:

آنگاه خورشید سرد شد

و برکت از زمین‌ها رفت؛

این فقره کاملاً بر سیاق متن مقدس است؛ هم به لحاظ فرمی و هم از آن جهت که اشاره صریح به عیسی و پیغمبرانی دارد که از وعده‌گاه‌های الهی گریختند و نیز بره‌های گمشده عیسی که صدای هی‌هی چوپانی را دیگر در بهت دشت‌ها نشنیدند. در نگاه فروغ فضای سرد و تلخ و موحشی است. هر چند شعر ناظر به آیه‌هاست و از آنها سخن می‌گوید، اما این آیه‌ها زمینی است، بر خلاف سوره سپهری که سوره تماشاست. این هم یک تقابل دیگر میان این دو شاعری که دوست و هم‌عصر هم بودند.

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

همچنین وقتی فروغ از مفهوم «هیچ» یاد می‌کند، دقیقا به همین معنای پوچی اشارت دارد و نه اینکه واجد نگاهی مانند سهراب باشد که «هیچ» را با «هیچستان» متناسب و متلائم در نظر بگیرد. شعر در آب‌های سرد تابستان از دیگر اشعار دفتر تولدی دیگر فروغ است که در آنجا به قصه تنهایی و هیچ اشاره می‌کند:

تنهاتر از یک برگ
با بار شادی های مهجورم
در آب های سبز تابستان
آرام می رانم
تا سرزمین مرگ
تا ساحل غم های پاییزی
در سایه بی اعتبار عشق
در سایه فرار خوشبختی
در سایه ناپایداری ها^۷

اینجاست که بعدا اشاره می کند که ما در زمینی هرزه رویدیم و در زمینی تلخ و تیره سر بر آوردیم:

ما بر زمینی هرزه رویدیم
ما بر زمینی هرزه می باریم
ما «هیچ» را در راهها دیدیم

بر اسب زرد بالدار خویش چون پادشاهی راه می پیماییم.^۸

لذا در تقابل یا تخالف با سهراب که بر روی «هیچ» سرمایه‌گذاری کرده و سویه‌های باطنی و معنوی پررنگی در آن دیده، فروغ از هیچی سخن می‌گوید که بیشتر nothingness را نشان می‌دهد و روانه شدن به سوی مرگی

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

که گویی با رویدن بر زمینی هرزه و باریدن بر سرزمینی هرزه تداعی می‌کند. در اینجا «هیچ» یعنی پوچ شدن و از میان رخت بر بستن.

اکنون وقت آن است که به سر وقت بحث از آب و آبی و اتاق آبی و باران برویم. به خاطر دارم که بالغ بر بیست سال پیش که هشت کتاب را مکرر در مطالعه می‌گرفتم، به این تعبیر مشهور سپهری که در دفتر مسافر آمده رسیده بودم معنای درست آن را نمی‌فهمیدم:

دچار یعنی

عاشق

و فکر کن که چه تنهاست

اگر که ماهی کوچک، دچار آبی دریای بیکران باشد؛

و با خود می‌گفتم که چرا نگفته دریای آبی بیکران و به چه سبب از «آبی دریای بیکران» سراغ گرفته است؟ این پرسش همراه من بود و گمان می‌کردم اید به منظور زیبایی شعری از آبی دریای بیکران استفاده کرده. سالها بعد دریافتم که این انتخاب سهراب حکمتی دارد و آن به خاطر رنگ آبی نزد سپهری است که رنگ حقیقت است. بعد از آن که به سراغ *اتاق آبی*، رفتم بیشتر با موضوع آشنا گشتم. اتاقی که خاطرات دوران طفولیت و کودکی سپهری در باغ خانوادگی کاشان در آن شکل گرفته و ظاهرا به سبب رنگ دیوارهایش، آن را «اتاق آبی» نامیده. کتاب سپهری که به کوشش خواهرش و پیروز سیار ده سال پس از وفاتش منتشر شده به همین نام *اتاق آبی* مزین گشته است. در آنجا دریافتم که انتخاب «آبی دریای بیکران» واجد حکمتی بوده و سپهری انس درازآهنگی با این رنگ داشته است. در آنجا فهمیدم که چرا در *صدای پای آب* از آبی بودن قلب حقیقت سراغ گرفته:

و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است.

پس آبی بودن حقیقت، آبی دریای بیکران و اتاق آبی که سهراب در آن دوران طفولیتش را سپری کرده، و نیز آب که هم به لحاظ آوایی نسبتی با آبی دارد و هم به سبب طراوت و تازگیش، و همچنین باران که شکلی از آب است همگی از نوعی خویشاوندی مفهومی نزد سهراب خبر می‌دهد. جالب است که به لحاظ آوایی، الف و ب میان این چهار کلمه مشترک است: اتاق آبی، آب، آبی و باران.

اتاق آبی شامل سه دست‌نوشته سهراب است که در فاصله سالهای ۴۷ تا ۵۷ خورشیدی نوشته شده. ظاهراً مقاله اتاق آبی در سال ۵۵ نوشته شده که همزمان با سرایش دفتر ما هیچ، ما نگاه است. در اینجا توجه خواننده را به بخشی از آن جلب می‌نمایم:

اتاق آبی خالی بود مثل روان تائوئیست، می شد در آن به آرامش در تهی رسید. هیچ کس به اتاق آبی نمی رفت، من می رفتم، اتاق آبی یک اتاق معمولی نبود، مغز معمار این اتاق در ناخودآگاهی گروهی نقشه ریخته بود. خواسته بود از تضادهای درونی بگذرد و به تمامی خود برسد، Individuation، نیرویی تاریک مرا به اتاق آبی می برد، گاه میان بازی اتاق آبی صدایم می زد. از هم‌بازی‌ها جدا می شدم، می رفتم تا میان اتاق آبی بمانم و گوش بدهم. چیزی در من شینده می شد، مثل صدای آب که خواب شما بشنوم، جریانی از سپیده دم چیزها در من می گذشت و در من به من می خورد. چشمم چیزی نمی دید. خالی درونم نگاه می کرد و چیزها می دید. به سبکی پر می رسیدم و در خودم کم کم بالا می رفتم و حضوری کم‌کم جای مرا می گرفت؛ حضوری مثل وزش نور. وقتی که این حالت ترد و نازک مثل یک چینی ترک می خورد از اتاق می پریدم بیرون، می دویدم میان شلوغی اشکال، جایی که هر چیز اسمی دارد.^۹

به احوالی که سهراب در اتاق آبی داشته توجه کنید! «آرامش در تهی» از اصطلاحاتی است که سپهری در اینجا به کار برده که با اتاق آبی و رنگ آبی نزد او هم عنان بوده. جالب‌تر اینکه می‌گوید وقتی بیرون می‌آمدم و در میان شلوغی اشکال قرار می‌گرفتم، یاد پدیده‌هایی می‌افتادم که اسم داشتند؛ یعنی گویی وقتی که در اتاق آبی بوده، تجربه بی‌اسمی، بی‌تعینی، سیالیت یا بی‌وزنی را از سر می‌گذارنده، یا به قول خودش، آرامش در تهی را تجربه می‌کرده؛ یعنی صورتها می‌سوختند، اسامی از میان رخت بر می‌بستند و به تعبیری که در آیین هندو آمده و قبلاً هم آن را ذکر نموده‌ام، نوعی اطفای تموجات ذهنی که همه قیل و قال‌ها فرو می‌خسبند. در فقره‌ای دیگر می‌گوید:

پنهانی به اتاق آبی می‌رفتم. نمی‌خواستم کسی مرا بباید. عبادت را همیشه در خلوت خواسته‌ام. هیچ‌گاه در نگاه دیگران نماز نخوانده‌ام، مگر وقتی که بچه‌های مدرسه را برای نماز به مسجد می‌بردند و من میانشان بودم. کلمه عبادت را به کار بردم. نه، من برای عبادت به اتاق آبی نمی‌رفتم، اما میان چهار دیوارش هوایی به من می

خورد که از جای دیگر می آمد. در وزش این هوا غبارم می ریخت، سبک می شدم، پر می کشیدم. این هوا آشنا بود، اما صدایی که از اتاق آبی مرا می خواند از آبی اتاق بلند می شد.^{۱۰} آبی بود که صدا می زد. این رنگ در زندگی دویده بود، میان حرف و سکوت بود، در هر مکث تابش آبی بود، فکرم بالا که می گرفت آبی می شد، آبی شنا می کرد، من کنار کویر بودم و بالای سرم آبی فراوان بود. روی زمین هم ذخیره آبی بود. نزدیک شهر هم معدن لاجورد بود.^{۱۱} تماشای آبی آسمان تماشای درون است، رسیدن به صفای شعور است، آبی هسته تمثیل مراقبه و مشاهده است، آبی میان رنگ هایی بود که موسی در لباس هارون نهاد و باید در لباس کشیش امروز باشد. آبی رنگ اصلی رمان نوالیس است «در کتاب من همه چیز آبی است»، به چشم او آسمان آبی و رنگ آبی تمثیل وحدت ازلی است.

تا اینجا کم و بیش اهمیت و ابهت رنگ آبی نزد سپهری و آنچه در ذهن و ضمیر او در این باب خلجان می کرد توضیح داده شد. علاوه بر آن خوب است بدانیم که سهراب در میان رنگها هم دلباخته آبی بود و هم سبز؛ سبز را هم به تفاریق استفاده کرده و عنوان یکی از کتابهای هشت گانه اش را حجم سبز گذاشته. همچنین در شعر در گلستانه که می گوید «من چه سبزم امروز، و چه اندازه تنم هشیار است»، از سبز بودن خود سخن می گوید. این دو رنگ در هشت کتاب هم بسامدشان بالاست و هم مشخص است که سهراب رابطه ای ویژه با آنها برقرار ساخته.

اکنون شایسته است تا به سر وقت شعرهایی از سپهری برویم تا درک سپهری از آب و آبی را بهتر دریابیم. در شعر تا نبض خیس صبح که آخرین شعر در دفتر حجم سبز است، هم به آب اشارت دارد و هم به آبی:

آه در ایثار سطحها چه شکوهی است!

ای سرطان شریف عزلت!

[...]

یک نفر آمد

تا عضلات بهشت

دست مرا امتداد داد.

۱۰ همان گونه که از «آبی دریای بیکران» سخن می گفت، در اینجا نیز از «آبی اتاق» سخن می گوید.

۱۱ جالب است که در اینجا به معدن لاجورد اشاره می کند که در نزدیکی کاشان بوده. در شعر از آنها به بعد که در دفتر ما هیچ، ما نگاه آمده، درمی یابیم که سپهری از تعبیر لاجوردی هم استفاده می کند و فلسفه خود را مواجهه خویشتن با هستی و مصداقی از فلسفه لاجوردی می انگارد؛ فلسفه ای که با آب و آبی هم عنان است و نوعی مواجهه غیر مفهومی با جهان را تقریر می کند.

یک نفر آمد که نور صبح مذاهب
در وسط دگمه‌های پیرهشش بود.
از علف خشک آیه‌های قدیمی
پنجره می بافت.

مثل پرپروژه‌های فکر، جوان بود.
حنجره‌اش از صفات آبی شط‌ها
پر شده بود.

یک نفر آمد کتاب‌های مرا برد.
روی سرم سقفی از تناسب گل‌ها کشید.
عصر مرا با دریچه‌های مکرر وسیع کرد.
میز مرا زیر معنویت باران نهاد.
بعد، نشستیم.

حرف زدیم از دقیقه‌های مشجر،
از کلماتی که زندگانی‌شان، در وسط آب می‌گذشت.
فرصت ما زیر ابرهای مناسب
مثل تن گیچ یک کبوتر ناگاه
حجم خوشی داشت.

سهراب در اینجا هم از باران یاد کرده و هم از آب و آبی. توضیح آنکه که «یک نفر آمد کتابهای مرا برد» اشارتی به این سخن صوفیانه است که «بشوی اوراق اگر همدرس مایی»؛ اینکه از جایی به بعد خواندن و انباشتن ذهن از معلومات نه تنها راهگشا نیست، بلکه باید دور افکنده شود. در حکایاتی که راجع به مواجهه شمس با مولانا ذکر شده، بر این امر تاکید رفته که شمس مولانا را بره‌های از مطالعه بیشتر باز داشت و به او گفت که حتی دیوان اشعار متنبی، شاعری که بسیار مورد علاقه مولانا بود، را هم نخواند^{۱۲}. باری، سهراب می‌گوید که یک نفر آمد و کتابهای مرا برد و بعد نکته مهم در این است که پس از آن، امر میز او زیر معنویت باران نهاده می‌شود و عصر با

۱۲. فکر کنم که اگر شمس در روزگار کنونی بود، می‌گفت که چند صباحی وایفای و اینترنت و تلگرام را باید کنار بگذاری! مثلاً شخص یک هفته از این امور

به دور باشد؛ کلاً ایمیلش را نگاه نکند، تلگرامش را نگاه نکند، وایفای نداشته باشد؛ این نوعی خلاف‌آمد عادت عمل کردن است!

دریچه‌های مکرر از کلماتی که زندگیشان در وسط آب می‌گذشت وسیع می‌گردد. در شعر از آب‌ها به بعد می‌خوانیم که آب برای سپهری نمادی است از دورانی که ذهن انسان بسیط بود. بسیط را نباید به معنای تخفیف‌آمیز در نظر بگیریم، بلکه مراد روزگاری است که انسان به نحو غیر مفهومی^{۱۳} با جهان پیرامون ارتباط برقرار می‌کند. آنچه که ما در کودکان می‌بینیم و آن روزگاری که انسان اسطوره‌ای می‌اندیشید یا در دل دنیای اسطوره‌ای می‌زیست و می‌بالید، چنان درکی از جهان پیرامون داشت. توجه داشته باشید که سپهری وقتی سخن از آب می‌کند، از اسطوره هم یاد می‌کند. یعنی از آبی یاد می‌کند که با تفکر اسطوره‌ای و نگاه اسطوره‌ای به عالم عجین گشته بود؛ نگاه اسطوره‌ای که نگاه پیشا مفهومی^{۱۴} است که در به آن خواهیم پرداخت.

سپهری در شعر ای شور، ای قدیم که شعر نخست دفتر ما هیچ، ما نگاه است می‌گوید:

در ریه هایم وضوح بال تمام پرنده‌های جهان بود.

آن روز

آب، چه تر بود!

باد به شکل لجاجت متواری بود.

من همه مشق‌های هندسی ام را

روی زمین چیده بودم.

آن روز

چند مثلث در آب

غرق شدند.

من

گیج شدم.

وقتی که ریه های سالک مدرن مشحون از وضوح بال تمام پرنده‌های جهان است، آب هم به نوعی تر بودن خود را نشان می‌دهد و سپهری در تجربه خود از آب این‌گونه یاد کرده است.

شعر وقت لطیف شن از اشعار دیگر دفتر ما هیچ، ما نگاه از این جا آغاز می‌شود:

13. non-conceptual

14. pre-conceptual

باران
اضلاع فراغت را می شست.
من با شن های
مرطوب عزیمت بازی می کردم
و خواب سفرهای منقش می دیدم.
من قاتی آزادی شن ها بودم.
من
دلتنگ
بودم.

سهراب به بارانی که اضلاع فراغت را می شوید و به سالک مجالی می دهد که هم نبرد افق های دور بگردد اشارت می کند. باران در اینجا متضمن وجهی معنوی است و واجد وجهی متعارف نمی باشد.

در شعر اکنون هبوط رنگ از دیگر اشعار دفتر ما هیچ، ما نگاه، سپهری مجدداً تعبیر باران را در چند جا به کار برده است:

از سر باران
تا ته پاییز
تجربه های کبوترانه روان بود.
باران وقتی که ایستاد
منظره اوراق بود.
وسعت مرطوب
از نفس افتاد.
قوس قزح در دهان حوصله ی ما
آب شد.

تعبیر «تجربه‌های کبوترانه» را که من در نوشته‌ها و سخنان خود به کار می‌برم، از این شعر سهراب وام گرفته شده است که در آن گویی نوعی فارغ‌دلی، سبکباری و سبکبالی نهفته است.

به شعر مهم از آب‌ها به بعد می‌رسیم. این شعر نیز در زمره اشعاری بود که من سالها می‌خواندم و معنای آن را کاملا در نمی‌یافتم و فکر می‌کردم که نوعی انتزاع در شعر موج می‌زند و به همین سبب نمی‌توان ارتباطی با آن برقرار نمود. بعدا دریافتم که لاجوردی با آب و آبی و باران که ذکر آن رفت چه تناسبی دارد. فقراتی از کتاب *اتاق آبی* که به آن اشارتی رفت، فتح بابی بود و نقطه آغازی برای من بود:

روزی که

دانش لب آب زندگی می‌کرد،

انسان

در تنبلی لطیف یک مرتع

با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود.

در سمت پرنده فکر می‌کرد.

با نبض درخت، نبض او می‌زد.

مغلوب شرایط شقایق بود.

مفهوم درشت شط

در قعر کلام او تلاطم داشت.

انسان

در متن عناصر

می‌خوابید

نزدیک طلوع ترس، بیدار می‌شد.

اما گاهی آواز غریب رشد

در مفصل ترد لذت

می‌پیچید

زانوی عروج خاکی می‌شد

آن وقت انگشت تکامل

در این شعر نوعی تجرید و انتزاع اندیشی موج می زند، اما می توان از آن رمزگشایی نمود. فلسفه لاجوردی که سهراب از آن یاد می کند که با رنگ آبی و لاجوردی کاملاً عجین گشته، چه فلسفه‌ای است؟ وقتی که انسان در متن عناصر می خوابد، یعنی بخشی از طبیعت است؛ وقتی به عمق طبیعت می روید و ساعتها به آتش نگاه می کنید، سکوتی که فضای جنگل را احاطه کرده شما را بخشی از طبیعت می کند؛ و آن فاصله ای را که ما از جهان طبیعت می گیریم تا بتوانیم از آن مفاهیم مختلف بسازیم از بین می رود. این که سهراب می گوید انسان در متن عناصر می خوابد، به این احوال اشارت دارد. مغلوب شرایط شقایق بود، با نبض درخت نبض او می زد، در سمت پرنده فکر می کرد، کاملاً از المانها و مؤلفه‌هایی است می توان در طبیعت سراغ گرفت، و به تعبیر سپهری، همه آنها ذیل آن فلسفه لاجوردی قرار می گیرد؛ فلسفه‌ای که مبتنی بر دوگانه سوژه-ابژه دکارتی نیست. سوژکتیویسم دکارتی یکی از مضامین فلسفه اوست و شک دکارتی یا شک روشمند، سوژکتیویسم مبتنی بر دو گانه سوژه-ابژه است. وقتی من به یک لیوان نگاه می کنم، باید تمایزی میان من که مدرک^{۱۵} هستم و این لیوان پدید بیاید تا این لیوان برای من سوژه به ابژه بدل گردد؛ و این متضمن فاصله گرفتن و مفهوم‌سازی^{۱۶} است و از همین جا نظام معرفتی ما شکل می گیرد؛ از همین جا فاصله ما از طبیعت به وجود می آید و تفکر انتزاعی ایجاد می گردد. سپهری می گوید روزگاری بود که انسان در سمت پرنده فکر می کرد، با نبض درخت نبض او می زد و در متن عناصر می خوابد؛ به همه آنها را «فلسفه لاجوردی» نام می نهد. در تعبیر «تنبلی لطیف یک مرتع» انگار انسان در متن طبیعت است و این تنبلی را با گوشت و پوست و خون خودش تجربه می کند؛ اما انسان جدید یا فلسفه جدید از وقتی آغاز می شود که ما به مفهوم‌سازی رو می آوریم. به همین خاطر فلسفه لاجوردی سپهری با فلسفه غرب جدید فرسنگها فاصله دارد؛ یعنی فلسفه پسا دکارتی که مبتنی بر تفکیک میان سوژه و ابژه نیست. این با فلسفه اسلامی هم متفاوت است که طنین ارسطویی پر رنگی دارد. چنین فلسفه‌ای متأثر از فلسفه‌های شرقی است. اما چرا رنگ لاجوردی را برای آن به کار برده است؟ رمزگشایی از آن به فقراتی باز می گردد که تاکنون خواننده‌ام؛ یعنی تصویری که سهراب از اتاق آبی و رنگ آبی مد نظر داشت. در این جا فقط به فلسفه لاجوردی بسنده کرده، اما اگر آنچه را که از رنگ لاجورد در کتاب *اتاق آبی* آمده مطمح نظر قرار دهیم و هم‌خویشی لاجوردی با آب و آبی و باران را پیش چشم داشته باشیم، می توانیم دریابیم که سپهری از چه منظری سراغ

15. perceiver

16. conceptualize

می‌گیرد. البته این با یک نگاه اسطوره‌ای هم عنان است و روزگاری که ما با وضعیت کنونی مان فاصله داشتیم؛ در شعر اینجا پرنده بود به آب و آبی اشاره نکرده، اما از روزگاری سخن می‌گوید که انسان در سمت پرنده فکر می‌کرد و با نبض درخت نبض او می‌زد؛ مشخصات آن روزگار چیست؟ می‌گوید:

پیش از این در لب سيب
دست من شعله‌ور می‌شد.
پیش از این یعنی
روزگاری که انسان از اقوام یک شاخه بود.
روزگاری که در سایه‌ی برگ ادراک
روی پلک درشت بشارت
خواب شیرینی از هوش می‌رفت،
از تماشای سوی ستاره
خون انسان پر از شمش اشراق می‌شد.^۱

تعبیر «شمس اشراق» هم تعبیر زیبایی است که از واجد واج‌آرایی نیز می‌باشد. این روزگار همان روزگاری است که سپهری در کل دفتر ما هیچ، ما نگاه از آن سخن می‌گوید؛ آن روزگاری است که با رنگ لاجوردی عجین گشته. آنچه که عبارت از شمس اشراق است یا تماشای سوگ ستاره، متعلق به همان روزگار است؛ اینجاست که وقتی همه این توضیحات را کنار هم قرار می‌دهیم، مفهوم آب و آبی و لاجوردی روشن‌تر می‌گردد. عنوان شعر نیز از آب‌ها به بعد است؛ یعنی روزگاری بود که ما مغلوب شرایط شقایق بودیم، دنیا را به نحو دیگری می‌دیدیم و تجربه می‌کردیم، و شمس اشراق یا راز ازلی را که می‌تراوید برای ما ملموس بود و می‌توانستیم در حریم علف‌های قربت پا بنهیم.

۱. هشت کتاب، دفتر «ما هیچ، ما نگاه»، اینجا پرنده بود.